



زیر پوست من

دوريس لسينگ



ترجمہ: سمانہ جعفری

"او خیلی زیبا بود و به تنها چیزی که از همه بیشتر علاقه نشان می داد، رقصیدن و اسب ها بودند". این جمله در مورد دوران کودکی مادرم است. مربوط به سالهای قبل از تولد من. "اما یه لحظه صبر کن بینم! این مادرش است که در موردش صحبت می کند." تا آن جایی که یادم می آید مادرم از چنین کلماتی استفاده نمی کرد. این کلمات نمی توانند برای او باشند. زیرا او اصلا مادرش را به یاد نمی آورد. نه! او اینها را از خدمتکارها شنیده. همان خدمتکاری که طبق معمول پیش بندش را می پوشد و با قیافه کج و ماوجش به طرز چندش آوری آب بینی اش را بالا می کشد. همزمان که اندک اندک فن فن می کند داستان هایی از آدم های پر رمز راز و خبیث و نیک سرشت، آدم خوارها و کافرهای بد طینت می گوید. گویی آن ها را که دنیایشان در زیر پله های خانه قرار داشت به سمت من فرا می خواند. در آن خانه وقتی "ایمیلی مک ویج" بر اثر بیماری پریتونیت و التهاب زیاد مُرد، خدمتکارها و پرستارها بچه ها را بزرگ کردند. مادرم هنوز سه سالش بود. هیچ تصویری عکسی از ایمیلی در دسترس نیست. اصلا او هیچکس نیست. او همسر اول جان ویلیام مک ویج بود. جان هیچ وقت از او حرف نمی زد. مگر آن زن در حقش چه کرده بود؟ همیشه این را از خودم می پرسیدم. اما بلاخره برایم روشن شد که این موضوع چندان جنایی نیست. ایمیلی فلاور یک زن عادی بود همین! اما برای روشن شدن آن یک بازرس استخدام شد که به جایی برود که ایمیلی از مکانی سرشار از جرم و جنایت آمده بود. از نوع جنایت هایی که در زمان سلطنت ملکه ویکتوریا در کتاب های آنتونی ترالپ زیاد خواندیم و می شد یکی از فصل های آن را به ایمیلی اختصاص داد و نام آن را گذاشت "جرم ایمیلی فلاور چه بوده؟" این فصل حتی اگر کوتاه باشد، می تواند جزء غم انگیزترین فصل های کتاب باشد.

اطلاعات به دست آمده از ایمیلی فلاور شامل زمان کودکی ازدواج، تاریخ فوت، مدارک ثبت شده مربوط به مالیات و امور مالی، دوران کار آموزی، مالکیت چندین قایق،

اطلاعات کلی و محلی و وصیت نامه که البته طبق گفته های بازرس تمام این شواهد از طریق خانواده دیکنز انگلیسی الاصل به دست آمده است. شخصی به عنوان هنری فلاور در سال ۱۸۲۷ به عنوان یک ملوان خدمت می کرده و در سال ۱۸۵۱ به عنوان یک مامور حمل بار کشتی پست گرفته. او در شهر سامرست و همسرش الینور در شهر لیم هاووس به دنیا آمده بودند. پسر آنها جورج جیمز فلاور بود. پدر جنایتکار ایمیلی احتمالا از اقوام جان فلاور بود. خانواده فلاور از مالکین و قایقداران بزرگ شهر بودند. خاندان فلاور در تراس های بزرگ نزدیک به هم زندگی می کردند اما حالا دیگر از هم پاشیده اند و جورج جیمز و همسرش الیزا میلر در خانه شماره سه خانوادگی فلاورها زندگی می کنند. این منطقه پوپلار نام داشت که در نزدیکی جایی به نام "کناری وارف" قرار داشت. آنها چهار فرزند داشتند. الیزا در سن ۳۵ سالگی بیوه شد. او بی کس و کارترین و ضعیف ترین خاندان فلاور به حساب می آمد. در آنجا تمام قایق دارها مرد بودند و رسم نبود زن وارد آنجا شود اما وضعیتش چنان بغرنج شده بود که بزرگان و پیشکسوتان قایق دار موافقت کردن که در قسمت حمل بار کشتی کار کند. الیزا به پسرش راه و چاه کار را یاد می داد تا از بهترین قایق داران آن منطقه شود. بچه هایش کارشان را خوب انجام می دادند و در آخر توانست اوضاع زندگی اش را رو به راه کند و امکانات خانه و حقوقش را ارتقا دهد. ایمیلی کوچکترین عضو خانواده در سال ۱۸۸۳ با ویلیام مک ویچ ازدواج کرد. مادرم تعریف می کرد خانه ای که در آن بزرگ شده بود خانه ای سرد و بی روح و تاریک بود. پدرش مردی به شدت با اقتدار، منضبط و سختگیر و همیشه آماده نصیحت و امر و نهی کردن بود. اواخر دوران سلطنت ویکتوریا بهترین دوران زندگی از لحاظ آسایش رفاهی و مالی محسوب می شد. بهترین مهمانی ها و جشن ها برگزار می شد. اوج زندگی باشکوه خاندان فلاور بود. هیچ چیزی که مایه دلسردی و ناراحتی باشد وجود نداشت. ایمیلی از این خاندان گرم و مهربان وارد زندگی مبهم و خشونت بار جان ویلیام مک ویچ شده بود. جان باید خیلی عاشق ایمیلی بوده باشد که توانسته با او ازدواج کند. اما ایمیلی مجبور بود خودش را با بلندپروازی ها و رفتارهای خودسرانه و

بیش از حد مستبدانه شوهرش وفق دهد. حدس می‌زنم ایمیلی در آن خانه سرد و تاریک و دلمرده دق کرده آن هم در سن سی و پنج سالگی.

مادرم هیچ وقت از پدر بزرگم؛ منظورم جان ویلیام و همینطور رفتارهایی که با ایمیلی داشته چیزی نگفت. اطلاعات این خاندان از تولد و مرگ و ازدواج گرفته تا موارد قانونی و امور اداری و اطلاعات نظامی و کتاب‌هایی در مورد قایق‌دارها و گزارشات و مدارک مربوط به وصیت‌نامه‌ها همگی به ثبت رسیده است. تاریخ و محل تولد جان مک ویچ با هم مغایرت دارند. شاید بنا به دلایلی این اطلاعات غلط را ارائه داده‌اند. به هر حال بررسی لیست ثبت شده قبل از سال ۱۸۳۷ را کمی دشوار می‌کند. به نظر می‌رسد ارتش قرن نوزدهم به طور مشخص نیروی جدید گرفته است. جان مک ویچ در پرتغال به دنیا آمد و پدرش هم یک سرباز بود. وقتی در سال ۱۸۶۱ ارتش را ترک کرد در قسمت چهارم ساختمان لایت دراگون، به عنوان افسر ارشد بیمارستان معرفی شد. او بیشتر در منطقه لایت بریگید مسئول بخش نظامی شهر کریمه اُکراین و شرق ترکیه بود. هیچ یک از سربازها حق نُطق کشیدن نداشتند. او در کارش جدی بود. و هر یک از سربازها آرزو می‌کردند جای او باشند. چرا آنها اینقدر دوست داشتند چنین پُستی داشته باشند؟ قرارداد جان مک ویچ به عنوان یک سرباز، یک نشان و موقعیت درخشان بود. در یکی از زرد و خورده‌ها وقتی اسبش مورد اصابت گلوله قرار گرفت، او باز نایستاد و به کارش ادامه داد و جنگید. به خاطر جان فشانی‌هایش مدال‌های زیادی دریافت کرده بود در اینجا یکی از بیانیته‌های معروفی که در مورد او در اول مارس سال ۱۸۶۲ از طرف روزنامه رسمی اتحاد خدمات رسانی به چاپ رسید ذکر شده:

" چهارمین سرباز سوار نظام (سلطنتی) روز جمعه بیست و یکم، افسر ارشد جان مک ویچ عضو گروه این سوار نظام، مورد تقدیر گارد سلطنتی نظامی قرار گرفته و از تمام افسران این نظام هدیه‌ای شامل کیف محتوی بیست شیلینگ انگلیسی برابر با واحد پول کشور گینس، یک جعبه نفیس نقره‌ای منقوش زیبا به خاطر خدماتش به این نظام به وی اهدا می‌گردد. چند نفری مانند افسر جان مک ویچ که جان برکف خدمت کردند مورد تقدیر واقع شدند. مامورین غیر نظامی و ویژه برای او جشن و شادی بر پا کردند و برای

تقدیر از او بیانیه ای به این شرح خواندند: "ما از افسر ارشد بیمارستان جان مک ویج به خاطر فداکاری ایشان از بخش جنگی منطقه کریمه که با وجود جراحت و بیماری دلیرانه جنگید، تقدیر و کمال تشکر را داریم و در قبال آن بیست شیلینگ و چهار نوع تفنگ ساخت ترکیه و کریمه به او اهدا می کنیم."

همسرش مارتا اسنوین نام داشت و پدر زنش چکمه دوز بود. مارتا در شهر کنت به دنیا آمده بود. وقتی شوهرش تازه سرباز سواره نظام شد در تمام کشور همراهش رفت. این تنها چیزی است که از او می دانیم. مارتا یکی از شکست ناپذیرترین زنان تاریخ است. پدر بزرگم جان ویلیام جوانترین پسر خانواده بود. ابتدا به عنوان منشی یک اداره هواشناسی کار می کرد و در سال ۱۸۸۱ هم منشی بانک بود. بعد به عنوان مدیر بانک شهر بارکین روود ارتقاء شغلی پیدا کرد و آخرای عمرش را در شهر بلک هیت گذراند و همانجا مرد. از وقتی مدیر بانک شهر بارکین روود شد، اوضاع خودش را بهتر کرد و مدام خانه عوض کرد و با همسر دوش برای جایگزینی ایمیلی در خیابان جورج میدان هانوور ازدواج کرد. به نظر من این مادر خوانده نمی تواند یهودی باشد چون دختر مردی از مخالفان کشیش ها بود و چهره ای زیبا و با وقار داشت، اما به هر حال پدرش مجبور شد که یکی از کشیشان کلیسای آنجلیکا شود. او از خانواده ای متوسط بود و ماریا مارتین نام داشت. مادرم همیشه با حالت تنفر او را نامادری بسیار معمولی و سرد و مقرراتی توصیف می کرد. زنی که هرگز قادر نبود کسی را دوست بدارد یا حتی روی سه فرزندش تاثیر بگذارد. آنها تر جیح می دادند آن پایین یعنی پایین پله ها تا جایکه که اجازه داشتند با خدمتکارها زندگی کنند اما مادرم و برادرش جان، چون از طبقه متوسط نبودند هرگز غرورشان چنین زندگی را به آنها تحمیل نمی کرد. خدمتکارها می گفتند وقتی فرزند سوم آنها یعنی ماریا با یه آدم سطح پایین ازدواج کرد مادرم به شدت مراقب او بود چون می دانست که پدرش چندان به فکر دخترک نیست و زیاد دخالت نمی کند. جان ویلیام از هر دو دخترش نا امید شده بود. وقتی مادرم تصمیم گرفته بود به جای رفتن به دانشکده پرستار شود جان به شدت با او مخالفت کرد تا اینکه بالاخره موفق شد او را متقاعد کند دست از کله شقی بردارد و بلند پروازی هایش را به حقیقت برساند. مادرم هیچوقت

پدرش را تاثیرگذار توصیف نمی کند اما از روی احترام تن به خواسته پدر می دهد و موسیقی می خواند و یکی از بهترین دانشجویان موسیقی می شود تا جایی که استادش باور داشت او می تواند یکی از بهترین پیانیست های کنسرت ها شود.

سرفصل های داستان زندگی مادرم غم انگیز است. او والدینش را دوست نداشت. پدرم هم همینطور. خیلی طول کشید تا این را فهمیدم. زندگی پدرم برایش مانند یک جُک مسخره به نظر می رسید مخصوصاً آن قسمت از زندگی اش که خانه را برای دورترین مسیر ترک کرده و به عنوان یک باجه دار بانک در شهر لاتین مشغول به کار شده.

پدر پدر بزرگم جیمز تیلور در سال ۱۸۵۱ مالک ۱۳۰ هزار متر مزرعه به عنوان یکی از بزرگترین مزرعه دارها با پنج کارگر در شرق شهر برگولت مشغول به کار بود اما هرگز به خاطر روحیه مالیخولیایی و فلسفه غمگینش از زندگی در کارش موفق نبود. خانواده تیلور پست های مختلفی در بانک ها داشتند و گاهی اوقات هم به عنوان مامور دولتی در پست های سطح پایین مشغول بودند و اکثر زندگیشان را در شهرهای سافولک و نورفولک مزرعه داری می کردند. در قرن نوزدهم به استرالیا و کانادا مهاجرت کردند جایی که هنوز می شد اثری از زندگی در آن پیدا کرد. اما پدر بزرگم آلفرد تصمیم گرفت دیگر مزرعه دار نباشد. به شهر کالجستر رفت و در یک بانک باجه دار شد. همسرش "کارولین مای باتلی" مادر بزرگم بود که پدرم همیشه با نفرت از او یاد می کرد. پدر تصویریری که از پدرش آلفرد تیلور داشت مردی خیالیاف و سطحی نگر بود که اکثر اوقاتش را در کلیسای دهکده با همسر دیوانه اش آرگ می نواخته و گاهی با معاشقه های طولانی همسر بیچاره اش را تا سرحد مرگ رنج می داد. پدر بزرگم آلفرد در واقع کارش را به عنوان مدیر بانک بخش مرکزی غربی هانتینگدان در شهر لندن خاتمه داد. اما نمی دانم آیا بیخیال نواختن ارگ در کلیسای محلی شد یا نه. وقتی کارولین مرد، آلفرد هفتاد و دو ساله دوباره در همان سال ازدواج کرد آن هم با زنی سی و هفت ساله و بسیار جوانتر از خود. با مارین وولف دختر رهبر مذهبی کلیسا.

رهبران مذهبی و مدیران بانکها اکثریت این خانواده ها را تشکیل می دادند. کارولین مای باتلی یعنی مادر پدرم مثل امیلی بیچاره یه سایه حقیر بود. تنها چیز خوشایندی که پدرم

از او به یاد داشت کیک های خوشمزه است که آقای بیتون برایش تعریف می کرد. پدرم داستان های خوشمزه مادرش را برایم بارها و بارها تعریف می کرد و اینکه چطور پای مادرش برای مقابله با بیماری به بیمارستان رویال باز شد و همیشه به پدرم می گفته آگه با خواهر بدجنس مک ویچ ازدواج کند به شدت پشیمان خواهد شد. اما من به جرات می گویم که اگر از کارولین مای هم سوال می شد حتما او هم حرف هایی برای گفتن داشت. چرا که دلم می خواهد فکر کنم که به طور حتم رگ و ریشه او به نگارگر هنرمند و بی پروا بر می گردد.

دوران کودکی و جوانی مادرم به خوبی گذشته چرا که او مجبور بوده پدر سرسختش را راضی نگهدارد. در مدرسه ممتاز بوده و هاکی و تنیس و چوگان را در حد حرفه ای بازی می کرده. بعد از ظهر ها هم دوچرخه سواری می کرد و به تانر و کنسرت های موسیقی می رفته. مادرم انرژی فوق العاده ای داشت. اکثر کتاب های صقیل و سنگین را خوانده بود و به خاطر اینکه بیشتر از حد توانش بارهای سنگین را تحمل کرده بود تصمیم گرفت کاری کند که بچه هایش متحمل چنین تجربه هایی نشوند. او تمام کتاب های مونه سوری و راسکین و اچ جی ولز را خوانده بود. مخصوصا کتاب "جان و پیترو" با محتوای مسخره اش که می گفت فرزندان با چه نوع تربیتی آسیب می بینند.

یکی از کتاب هایی که به شدت او را تحت تاثیر قرار داده بود و او را به گریه می انداخت "دباغ و گوسفند سیاه" بود. زیرا او را به یاد کودکی خودش می انداخت.

بعدها پرستار شد و مجبور بود برای زندگی اش هزینه زیادی بپردازد. زن بیچاره اغلب گرسنه بود و حتی دیگر پولی برایش نماند تا دستکش گرم و بلوز قشنگ بخرد. جنگ جهانی اول شروع شد، پدرم را زخمی و مجروح به اتاقی بردند که مادرم در آنجا با نام خواهر مک ویچ کار می کرد. پدرم یک سال در آنجا ماند. در آن زمان مادرم قلبش به شدت شکسته بود چرا که سخت دل در گرو دکتر جوانی داشت که به شدت از او دوری می کرد و قلب کوچک خواهر مک ویچ را مانند اژدر ماهی که قصد دارد کشتی را غرق کند تکه تکه کرده بود.

UNDER MY SKIN



HEMMADESIGN

زیر پوست من، شامل سرگذشت خود نوشت این نویسنده برنده جایزه نوبل است که از بدو تولد لسینگ در کرمانشاه آغاز می شود و تا زمانی که در سن ۳۰ سالگی آفریقا را به مقصد انگلستان ترک می کند ادامه دارد. لسینگ در زیر پوست من از دورانی شروع می کند که خیلی کوچک بوده و از تاثیر تمام اتفاقاتی می گوید که کودکی اش را شکل داده اند. اینکه زندگی در کردستان ایران، در حال و هوای نسبتاً بدوی کردستان آن سالها چه تاثیری در شیوه زندگی خودش و خانواده اش داشته است. زیر پوست من در بر دارنده کودکی، ازدواج، ترک همسر، ازدواج مجدد و گرایشات کمونیستی دوریس لسینگ می باشد. نویسنده در این رمان نه تنها به شرح چگونگی نویسنده شدنش می پردازد، بلکه نوشته اش نوعی قیام فرد برابر تاریخ و فرد در برابر کل است .



دوریس لسینگ
۱۹۱۹
کرمانشاه



ISBN: 978-600-5981-64-3



9 786005 981643